

این شعر، از همان کلمات نخستین، به طرز صمیمانه و اندیشمندانه به ما القا می‌نماید که دارای ماهیتی فلسفی است. چنین به نظر می‌رسد که رابرت فراست مانند بسیاری از اشعار دیگرش، هر دو عنصر آرامش و خرد را در چهره طبیعت یافته باشد.

وی شعر خود را با ابزار این آرزو آغاز می‌کند که ای کاش جمود این جنگل محدود نبود و در عوض تا لبه محشر امتداد می‌یافت. واژه «محشر» در درون خود شعر به مثابه کلمه‌ی انتزاعی رخ می‌نماید و در واقع جوه دو گانه این اثر را در زیر، پنهان می‌سازد. با وجود آن که فراست، حالت تسکین‌بخش منظره مقابل چشم را مورد ستایش قرار می‌دهد، اما برای بدجلوه‌دادن آن چه که با تمام توان و نشاط، سعی در به تصور در آوردن آن دارد، نیز انگیزه‌ی برای خود پیدا می‌کند. او در «استحکام» درختان نوعی راحتی و ثبات درک می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که او، با تمام وجود خواستار قدم گذاردن به درون این جنگل و گم کردن خود در وسعت و اعجاز قدرت آن، است. بنابراین آرزوی «فراست» برای امتداد یافتن این جنگل، جنبه‌ی خیال‌انگیز پیدا می‌کند. این، آرزویی است که بر بازتاب مرحله‌ی از حیات که شاعر خود را در آن می‌یابد، استوار گشته است.

آهنگ آرام شعر، به خلق این حس بازتابش کمک می‌کند، تو گویی نسیم خاموش کلمات قافیه‌دار از میان همان درختان ساکن در حال گذر است. این آرزوی خیال‌انگیز فراست تا حدودی ساده‌اندیشانه و ناآزموده است و بنابراین خود وی آرزوی «گم شدن» را، به نوعی یک خیال اندکی کودکانه توصیف می‌نماید. ایده‌گریز از آرمانگرایی حکایت می‌کند که غالباً با ناآزمودگی و جاه‌طلبی جوانی همراه است. با وجود این، آرزوی شاعر مانند خود درختان، پخته و حساب شده به نظر می‌رسد. «فراست» با دیدن تمام آن چیزهایی که جنگل را احاطه کرده است، حالا آرزو می‌کند که خود را در درون آن چیزها، گم کند. این حس بلوغ، با دو خط آخر شعر، تقویت می‌شود. شاعر در این دو خط، به خواننده اطمینان می‌دهد که آرزوی او، هم هدفمند است و هم سودمند:

آن‌ها مرا نخواهند یافت در حالی که بین کسی که می‌شناختند و کسی که یافته‌اند، تفاوتی حاصل شده باشد. من همانم که بودم، فقط حالا به تمام آن چه حقیقی می‌پنداشتمشان اطمینان بیشتری یافته‌ام.

عنوان شعر، خود از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا چنین به نظر می‌رسد که معنای آن، آرزوی فراست برای انجام یک سفر به اندرون خویشتن خویش باشد، سفری در صلح و آزادی از میان یک زیبایی بصری بی‌انتها. تو گویی او در حال آغاز سفری برای کشف

خویشتن یا تأیید خویشتن است و آرزوی شاعر برای آن حس گریزان گمنام ماندن این ایده را مورد تأکید قرار می‌دهد که هدفی که فراست در پی دست یافتن به آن است، هدفی است بسیار پخته. وی با گم شدن در وسعت

نقدی بر شعری از رابرت فراست

نمادهای عالمگیر تمدنی است که حالا حتی به درون خلوت او در جنگل نیز راه یافته است. او دیگر نمی‌تواند از این نمادها بگریزد و آرزو می‌کند فقط برای لحظه‌ی کوتاه از فشار این تجاوز به تنهایی خود، رهایی یابد تا بتواند آن چه را که به حقیقی بودنش باور دارد، بار دیگر مورد تأکید قرار دهد.

فراست در خلال شعر خود، آرزویی را که وجه مشترک بسیاری از انسان‌هاست به تفصیل ابراز می‌دارد، آرزوی یافتن حسی از هویت که از طریق آن بتوان فردی را از میان دیگران، باز شناخت. شاعر در سرزمین چوبی محل اختفای خود می‌تواند از طریق گردش‌های اتفاقی در میان جنگل و از طریق آن درخت‌های وسیع و ساکن، به چنین حسی دست یابد. معذک حتی در درون آن صمیمت، وی به یاد آن تصویر بزرگتر و آن معامله بزرگتری می‌افتد که باید خود را با آن سازگار و از آن تبعیت نماید. بزرگراه‌ها، پهنه زمانی سرکش و آن چه را بر دیدگان ما تحمیل می‌نمایند که زمانی یک جنگل وسیع و امتداد یافته تا مرز محشر بوده اما حالا نمادها و علاقه‌ی آن را الوده ساخته‌اند که از فقدان درک ارزش طبیعت و ستایش آن حکایت می‌کنند. این همان چیزی است که فراست در دیدگاه خود نسبت به جهان، آن را چاره‌ناپذیر می‌یابد. تجاوز تمدن حتی تا درون جنگل شاعر نیز ادامه می‌یابد و بنابراین مانع آن می‌شود که وی بتواند آزادانه تفریح نماید و در پناهگاه خویش، از چیزی هراس به دل راه ندهد.

ورود سایر انسان‌ها به درون جهان خصوصی شاعر نیز به بی‌حسی مشخصی که هم فراست و هم جنگل او را احاطه نموده، اشاره دارد. او از «آن‌ها» با مبهم‌ترین واژه‌ها صحبت می‌کند، «آن‌هایی» که تقریباً با حسی از رقابت با وی برخورد می‌کنند فقط برای آن که مطمئن شوند در موجودیت شاعر دارای مرکزیت هستند. در خلال شعر، به نیاز ظاهراً کم‌رنگ و ضعیف در امان بودن و در امنیت نگاهداشته شدن، اعتراف می‌شود، اما این نیاز مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد. فراست به سادگی می‌گوید که نمی‌تواند دلیل بازگشت را درک نماید و در عین حال علتی برای آن نمی‌بیند که کسانی که دوستشان دارد و کسانی که شاعر را عزیز می‌دارند، به وی ملحق نشوند.

از این شعر حسی از تسکین و آرامش اندیشمندانه، تراوش می‌شود و به کارگیری درختان به عنوان نمادی از سکون آرامش‌بخش برای القای این حس، نقشی حیاتی ایفا می‌نماید. آن چه از اثر فراست برمی‌آید آن است که شاعر از طریق واسطه‌ی مثل طبیعت، برخی آلام و آرزوهای عظیم‌تر بشری را مورد ستایش قرار می‌دهد.

به اندرون خویشتن خویش

INTO
MY
OWN

جنگل، خود را به طریقی پیدا می‌کند. شاعر با تمام وجود می‌خواهد که «این سرزمین بی‌انتها ترسی در او برنیانگیزد».

و چنین به نظر می‌رسد که او خواهان گریزی از

راه کم گذر

دو راه در جنگلی زرد از هم جدا می شدند
ای کاش می توانستم مسافری باشم
که هر دو راه را در پیش گیرم
زمانی دراز ایستادم و تا چشم کار می کرد
به راهی نگریستم که در بوته زار می پیچید؛

سایه ابر

نسیمی دفتر شعر مرا گشوده یافت
و به درهم ریختن اوراق آن پرداخت.
تا شعری را که در وصف بهار سروده بودم، بیابد.
می کوشیدم که به او بگویم: "چنین شعری در آن نیست."

زیرا کیست که شعری در وصف بهار بسراید؟

نسیم از پاسخ گفتن غار داشت
سایه ابری بر چهره اش افتاد؛
مبادا که او را در یافتن جای شعر گمراه کنم.

سر سخت

بگذار که آشوب بتوفد.
بگذار که شکل ابرها درهم پیچد،
من منتظر می مانم تا سامانی پدید آید.

در درون خویشتم

کاش آن درختان تیره و بسی پیر
که نسیم به سختی از میانشان عبور می کند،
تنها نقابی از ظلمات را تداعی نمی کردند
بلکه نابودی و مرگ را با خویش به لبه پرتگاه برده و محو
می کردند.

روزی خواهد آمد که از فضای وسیع و پهناورشان
پاورچین پاورچین بیرون خواهم رفت
بدون وحشت از رسیدن به سرزمینی باز
و یا رسیدن به شاهراهی که شن ها به آرامی در آن چرخ
می زنند

نمی دانم چرا باید بازگردم و چرا از من نشانی نمی گیرند
برای غافلگیر کردن من،

کسی که جای مرا در این جا خالی می بیند
می خواهد بداند هنوز هم برایم عزیز است یا نه.
آری، خواهند فهمید که من همانم که بودم،

بدون هیچ تغییری
فقط از آن چه گمانی بیش نبود مطمئن تر خواهم بود.

سال ها پس از این با حسرت خواهم گفت
دو راه در جنگلی از هم جدا می شدند
و من راهی را برگزیدم که کمتر کسی
بر آن گام نهاده بود
حالا در می یابم که زندگیم چقدر فرق کرده است.